

مسائل روز نسبت داشته باشد. حتی تعیین [یا تعریف] هستی در ابتدای پدیدارشناسی درست عکس آن چیزی را می‌گوید که امروزه از این واژه برداشت می‌شود: «علاوه بر این، جوهر زنده هستی است که در حقیقت سوژه است، یا به طور مشابه، تنها تا آن‌جا بالفعل است که حرکت فرانهادن خویش است، یا واسطه میان خود با دگرسازی خود است.»<sup>(۲۱)</sup> تمایز هستی هنوز با املائی صحیح نوشته می‌شود، اما امروزه دیگر منسوخ شده است (Sein) در مقام سوژه و هستی (Seyn) نوشته شده با *y* — که نزد هگل هنوز با املائی صحیح نوشته می‌شود، اما امروزه دیگر منسوخ شده است — تمایزی است که تمام تفاوت‌ها را ایجاد می‌کند. منطق هگل، همان‌گونه که می‌دانیم، برخلاف شروع از آگاهی سوپرکتیو [در پدیدارشناسی روح]، مقولات خود تفکر را در ایزکتیو پته‌شان از دل یکدیگر پدید می‌آورد و در این راه از مفهوم هستی آغاز می‌کند. اما این آغاز، هیچ شکلی از فلسفه اولی<sup>۱</sup> را بنیان نمی‌نهد؛ [بلکه] هستی هگل در تضاد با [هر تصویری از] یک موجود اولیه قرار دارد. هگل مفهوم هستی را به مثابه ارزشی اولیه و بی‌واسطه نمی‌پذیرد، یعنی وی این توهم را رد می‌کند که هستی منطقی و ذاتاً بر هر بازانداپشی، بر هر شکلی از جدایی سوژه و اثره، مقدم است. بلکه برعکس، وی بی‌واسطگی را به کلی نابود می‌کند. هستی، چنان‌که در ابتدای بخش اول منطق که عنوان آن نیز «هستی» است آمده، «بی‌واسطگی نامتعیین»<sup>(۲۲)</sup> است، و همین بی‌واسطگی که هستی‌شناسی وجودی بدان متکی است، به برکت نامتعیین بودنش برای هگل — که هر امر بی‌واسطه‌ای را با واسطه می‌داند — به علت اصلی مخالفت با جایگاه و منزلت هستی بدل می‌شود؛ این منفیت هستی [چنان] محض و بسیط است که حرکت دیالکتیکی را به یکی پنداشتن هستی با نیستی وامی‌دارد: «در بی‌واسطگی نامتعیینش تنها با خود برابر است...» [این هستی] نامتعیین‌بودگی محض و خلأ است. اگر بتوان در این‌جا از شهود سخن گفت، هیچ چیزی برای به

می‌شود. در نهایت حتی نزد هگل نیز [نقطه] سکون حرکت [دیالکتیکی]، یعنی امر مطلق، چیزی جز زندگی آشتی‌یافته نیست، زندگی برآمده از رانده آرامش‌یافته‌ای که دیگر نه کمبود را می‌شناسد و نه کاری را که این آشتی تنها مرون آن است. بنابراین، محل حقیقت هگل بیرون از نظام نیست؛ بلکه این حقیقت به همان اندازه ذاتی نظام است که نا حقیقت هگل. چرا که این نا حقیقت چیزی نیست جز نا حقیقت نظام همان جامعه‌ای که زیر نهاد فلسفه وی را برمی‌سازد.

چرخشی عینی که ایدئالیسم در هگل پیدا کرد، [و همچنین] اعاده متافیزیکی نظروزی که به دست فلسفه نقادی [کانت] درب و داغان شده بود — اعاده‌ای که مفاهیمی همچون هستی را احیا می‌کند و حتی خواستار نجات برهان وجودی اثبات وجود خداست — ما را تریب می‌کند که از هگل نوعی هستی‌شناسی وجودی طلب کنیم. تفسیر هایدگر از مقدمه<sup>۱</sup> پدیدارشناسی روح در راه‌های جنگلی<sup>۲</sup> بیش از همه شناخته‌شده است، اگرچه به هیچ وجه نخستین نمونه از این دست تفاسیر نیست. با تکیه بر این ادعا می‌توان چیزی را نشان داد که هستی‌شناسی وجودی در حال حاضر از شیندانش اگراه دارد، یعنی قرابت هستی‌شناسی وجودی با ایدئالیسم استعلایی، یعنی با همان تفکری که گمان می‌کند از طریق پاتوس<sup>(۲۳)</sup> هستی بر آن غلبه یافته است. اما در حالی که آنچه امروز تحت عنوان پرسش هستی مطرح است صرفاً در جایگاه یکی از دقائق نظام هگلی است، هگل درست همین مطلق‌بودگی هستی را نفی می‌کند، همین تقدم داشتن بر هر فکر یا مفهوم را که آخرین تلاش‌ها برای احیای متافیزیک به تصاحب آن امید بسته است. از طریق تعیین بخشیدن به هستی به مثابه دقیقه‌ای ذاتاً منفی، بازاندپشی شده و انتقادی از دیالکتیک، نظریه هستی هگل با الهیاتی‌سازی معاصر [مفهوم] هستی در مغایرت قرار می‌گیرد. به ندرت می‌توان جایی را در فلسفه هگل یافت که بیشتر از آن‌جا که مفهوم هستی را برمی‌چیند، با

1. prima philosophia

2. das unbestimmte Unmittelbare/indeterminate immediacy

1. Einleitung/introduction

2. Holzwegern